



شهید محمد عطار خراسانی شب تاسوعا به دنیا آمد و در عملیات عاشورا به شهادت رسید

## شهید بی سر

منطقه

۲

بقعه خواجه ربیع دفن شد. خواهر می گوید شاید علاقه محمد به امام حسین (ع) باعث این اتفاق بوده است: «برادرم حتی زیر آتش دشمن در قنوتش دعای کمیل را از حفظ زمزمه می کرد.» محمد در رشته برق دوره دبیرستان را گذراند و بعد از آن وارد تربیت معلم شد اما قبل از به پایان رساندن دوره تربیت معلم برای جنگ اعزام شد. بسیاری از استادانش با رفتنش مخالفت کردند، آن‌ها معتقد بودند محمد با ندرت در مناطق دور افتاده و وظیفه اش را ادا می کند. او در زمان فعالیتش در تربیت معلم در سخت ترین مناطق که حتی مسیر رفت و آمد ماشین هم نبود، مشغول به کار بود. این موضوع تا حدی برای او اهمیت داشت که در زمان اعزام به جبهه هم انتخاب محل اعزامش را به عهده مقام های مسئول گذاشت و بر همین اساس مدت یک سال و نیم تادو سال در خط مقدم جبهه فعالیت کرد.

هانیه فیاض: مادر شهید نزدیک به ۹۵ سال دارد و حال و روزش خوش نیست. فراموشی دارد و توان حرف زدن از محمد برایش ممکن نیست. پدر خانواده هم ۸۸ فوت کرده است. به همین دلیل میهمان حرف های دخترشان بتول می شویم تا او از برادرش محمد برایمان می گوید. بتول فرزند ارشد خانواده است و نقشی پررنگ تر از یک خواهر را برای خواهر و برادرانش ایفا کرده است. خود شهید هم در متن وصیت نامه اش آورده است: «خواهر بزرگ ترم فراتر از یک خواهر بوده است.» بتول عطار خراسانی برای خانواده نقش مادری داشته و در زمان جوانی مشغول به کار خیاطی بوده است که از این طریق به اقتصاد خانواده، چه در زمینه تحصیل و چه در زمینه ازدواج خواهرها و برادرها کمک بسزایی می کرد. او در زمان تولد برادرش ۲۳ سال داشته است و همه کودکی و نوجوانی محمد را خوب به خاطر دارد، مثل مادری که بچه اش را بزرگ کرده باشد. به گفته بتول، محمد در ماه محرم و شب تاسوعا به دنیا آمد و در ۲۲ محرم سال ۶۳ در منطقه میمک به شهادت رسید و پیکرش در

من به  
محمد گفتیم  
طاقة اسارت  
و مجروحیت را  
ندارم، بالاترین  
درجه شهادت  
است



#شهید\_عطار\_خراسانی

## غوغا در میمه (مطلب از آرشیو اطلاعات کانون شهید بصیر)

از زمین و آسمان روی سر رزمندگان آتش می بارید. عراق آنچنان به روی رزمندگان آتش گشوده بود که ارتفاعات گرگنی مانند گهواره زیر پای بچه ها تکان می خورد، اینجا دیگر فرمانده و غیر فرمانده وجود نداشت، هر شخص هر سلاحی که به دستش رسیده بود برداشته بود و می جنگید، رزمندگان شب در آن کوه های سر به فلک کشیده نزدیک به ۲۰ کیلومتر پیاده آمده بودند تا به این نقطه برسند، پیاده روی در بین این همه شیار و دره و در بین سنگ های کوه، طاقت بچه ها را رانده بود. نزدیک به سپیده دم بود که پاتک دشمن شروع شده بود، توپ در مقابل تن، محمد

عطار خراسانی همراه با هم رزمش مهدی کناره دیواره متروکه پاسگاه گرگنی نشست بود که فرمانده محمد حسین بصیر دوان دوان از راه رسید. سر تا پایش خاک آلود بود. روی صورتش آن قدر خاک نشست بود که تشخیص دادنی نبود، لبانش از خشکی ترک خورده بود. از پشت لباسش خون بیرون زده بود، محمد با نگرانی از او پرسید حسین ترکش خورده ای؟! حسین به آرامی لبخندی زد با خنده گفت: ترکش سرگردانی در هوا بود که به پشت من فرود آمد، چیزی نیست، محمد با منتظری به سمت شیار جلو برو، آنجا هنوز پاک سازی نشده است، فرمانده این را گفت دوان دوان از آنجا دور شد. محمد نگاهی به مهدی انداخت. دل مهدی ناگهان لرزید. نمی دانست چرا، اما انگار تمامی این ارتفاعات بر سرش آوار شدند، چقدر چهره محمد آرام بود، محمد لبخندی

زد، مهدی را د  
اما دلیلش را  
منتظری به س  
صدای گلوله ت  
با استرس و ن  
عجیبی بود ب  
را به شیار رس  
برخورد کرده  
می جوشید تر  
تکه تکه شد  
بادگیرش تکه  
بالای سر آن ه